

هفت شهر عشق: معرفی و بررسی یادها^۱

حمید صاحب جمعی

استاد پزشکی، دانشگاه سین سیناتای

یادها را که به دست گرفتم، تا به پایان نرساندم نتوانستم زمین بگذارم. این کتاب که زندگی‌نامه ویدا حاجبی است با زبانی شفاف و شیرین، واقع‌بین، خودسنج و نقدآمیز خواننده را در سفری افسانه‌ای و پُرماجرا با او همراه می‌کند، سفری که تا آنجا که من باخبرم برای هیچ زن ایرانی دیگری تا به امروز پیش نیامده است. در واقع، می‌توان ادعا کرد که سفر زندگی ویدا حاجبی در میان زنان کشورهای در حال توسعه/جهان سوم و حتی زنان غربی در گستره قرن بیستم یگانه و یکتاست. این کتاب آمیزه‌ای است از رمان‌های پُرماجرای ژان لوکاره از

^۱ ویدا حاجبی تبریزی، *یادها* (کلن: انتشارات فروغ، ۱۳۸۹). ویدا حاجبی در ۱۳ مارس ۲۰۱۷، در ۸۱ سالگی، در پاریس درگذشت. این معرفی و بررسی که چندین ماه پیش از درگذشت او نوشته شده، بدون هیچ تغییری به چاپ می‌رسد.

Hamid Sahebjami, "The Seven Cities of Love," *Iran Namag*, Volume 2, Number 3 (Fall 2017), 173-201.

حمید صاحب جمعی <hsahebjami@fuse.net> (دانش آموخته فوق تخصص پزشکی دانشگاه جورج واشنگتن، ۱۹۷۳) در ۱۹۷۳ به هیئت علمی کالج پزشکی دانشگاه سین سیناتای پیوست. در ۱۹۸۷ به مقام استادی رسید و در ۲۰۰۲ استاد ممتاز شناخته شد. بیش از ۵۰ مقاله در حوزه‌های پزشکی و فیزیولوژی از او به چاپ رسیده است. او همچنین در زمینه‌های زبان، فلسفه و نقد ادبی به پژوهش پرداخته و آثاری در این حوزه‌ها منتشر ساخته است که از آن جمله‌اند *وداع با تجدید: فراز و فرود پائسی جهان‌بینی مدرنیته؛ خانه هستی: زبان، اندیشه و خرد و عشق در گلستان: ساخت‌شکنی رویکرد سعدی با مفهوم عشق*.

یک سو و رمان‌های نوستالژیک و تراژیک گراهام گرین از سوی دیگر. با این تفاوت بزرگ که حدیث افسانه‌وار و پُرماجرای این کتاب واقعی است.

ویدا حاجبی در خانواده‌ای اشرافی، متجدد و پُرنفوذ – به اصطلاح “هزار فامیل” – به دنیا می‌آید. خویشان نزدیک او از دولتمردان، دیپلمات‌ها و شخصیت‌های صاحب‌مقام و ذی‌نفوذ در نظام حاکم‌اند. او را به کودکستان نخبهٔ برسابه می‌فرستند. در دبیرستان معروف انوشیروان دادگر، او از قهرمانان والیبال و بسکتبال و از دختران نمونه و سرشناس دبیرستان‌هاست. در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ش، او در کوچه‌باغ‌های شمیران دوچرخه‌سواری می‌کند، در تپه‌های الهیه به ورزش تازه‌وارد اسکی می‌پردازد و در استخر بزرگ باغ زیبای پدر بزرگش شنا می‌کند. ویدا از دختران نادر آن زمانه است که پس از دبیرستان به پاریس می‌رود و در مدرسهٔ عالی معماری در دانشگاه مشهور بوزار (Beaux-Arts) تحصیل می‌کند. در این مدرسه او همکلاس و دوست نزدیک فرح دیباست. مادران آنها نیز در مدرسهٔ ژاندارک همکلاس بودند. غرض اینکه او در فضای اجتماعی ویژه و پُرامتیازی می‌بالد که اگر می‌خواست، به او اجازه می‌داد به راحتی زندگی بسیار موفق و درخشانی برای همهٔ عمرش طرح‌ریزی کند. اما او همهٔ این امتیازها را نادیده می‌گیرد و قدم در راهی می‌گذارد پُرماجرا و پُرخطر، در جستجوی آرمان‌هایی والا و افسوس دست‌نیافتنی و فریبنده که سرانجام به فروپاشی زندگی شخصی و خانوادگی او می‌انجامد. به‌رغم این سرانجام، داوری و سنجش اعتبار زندگی او باید معطوف به “سفر” او باشد، نه به “مقصد” او. در حالی که شماها و ماها در حاشیهٔ مهمه‌های بی‌امان تاریخ بی‌اعتنا و بی‌کنش “اندر خم یک کوچه” به تماشا ایستاده بوده‌ایم، او در جستجوی آرمان‌هایی انسانی و ارجمند، هرچند تحقق‌ناپذیر، “هفت شهر عشق”^۲ را درمی‌نوردد و ناکامی‌ها و ناامیدی‌ها و سختی‌های جانفرسا را با پایداری بی‌مانندی به جان می‌خورد. خواهیم دید که در این استعاره، “عشق” اشاره به عشق عقیدتی/ایدئولوژیکی است و نه الزاماً عشق انسانی. هرچند خوانندهٔ فرضی با هدف‌ها و غایت‌های سفر زندگی ویدا حاجبی مخالف باشد، پیگیری و تلاش حماسی او در ادامهٔ این سفر آمیزه‌ای از احساس شگفتی و ستایش و همدردی در خواننده برمی‌انگیزد. موافق یا مخالف، کتاب *یادها* را که به دست می‌گیری، گویی انسانی است که لمس می‌کنی.

^۲ سعدی: هفت شهر عشق را عطار گشت / ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم.

نخستین تأثیری که خواندن *یادها* در من به جا گذاشت، لحن حزن‌آلود، نومیدوار و پُرندامت ویداست که از پاراگراف آغازین تا جمله آخر از لابه‌لای واژه‌ها و عبارتها جاری است: حسرت آرمان‌های تحقق نیافته، امیدهای پوچ، آنچه می‌بایست بوده باشد اما هرگز نبوده و نیست. هنگامی که ویدا خبر مرگ مادر عزیزش را در زندان اوین می‌شنود، نثر نوستالژیک *یادها* در زبانی بس صمیمی و عاطفی و زیبا به اوج می‌رسد و خواننده حساس را منقلب می‌کند. خواندن *یادها* همان حال و هوایی را در روان من برانگیخت که گوش دادن به سمفونی ششم چایکوسکی (*symphonie pathétique*) هر بار در من پدید می‌آورد: آغازی آرام و بی‌تپش، سپس عروچی پُر نشیب و فراز به اوجی از هم گسیخته و پُرشتاب و سرانجام، فرودی تدریجی در قلمرو سکوتی اندوهبار که لحظه‌های درازی پس از خاتمه موسیقی شنونده را همچنان در چنگال احساسی از ابهام و افسردگی و ناباوری می‌فشارد.

سفر بیست‌وپنج ساله ویدا حاجبی، به عبارتی گشت و گذار او در "هفت شهر عشق"، را من به اختصار منزل به منزل دنبال می‌کنم.

منزل اول

در زمستان ۱۳۳۵ش/۱۹۵۶م، ویدا به قصد تحصیل به پاریس می‌رود. پیش از شرح رویدادهای سرنوشت‌ساز این سفر، باید اشاره کنم که خواهر بزرگ ویدا، پری، از دوران دانش‌آموزی در دبیرستان انوشیروان دادگر از اعضای فعال سازمان جوانان حزب توده است و سیاست‌های آن حزب را تبلیغ می‌کند و نشریه‌های حزبی را در اختیار او می‌گذارد.

اما من هیچ‌گاه به حزب توده تمایل پیدا نکردم. حتی تبلیغات سیاسی آن حزب برایم ناخوشایند بود. شاید به این خاطر که دوستان پری خواندن کتاب‌های صادق هدایت را نادرست می‌دانستند. می‌گفتند یأس آور است! در حالی که از فیلم *لوس و خنکی* که در خانه فرهنگی شوروی، معروف به *وُکس*، دیده بودیم با حرارت تعریف می‌کردند، چون ساخت شوروی بود.^۳

^۳ حاجبی، *یادها*، ۳۴. همه نقل‌قول‌های مستقیم با رسم‌الخط متن اصلی آمده‌اند.

به سبب فرار برخی از سران حزب توده به شوروی و از اینکه برخی از آنان در عین حال دیگران را به ابراز ندامت تشویق می‌کردند، ویدا سخت آزرده‌خاطر است: "هم از حزب توده و رهبرانش به کلی زده شدم و هم از رژیم سرکوبگر شاه."^۴ با این همه، او گاهی در تظاهرات خیابانی دانشجویان شرکت می‌کند.

پس از تحمل دشواری‌های بسیار در اتاق زیر شیروانی پری در پاریس، سرانجام او در مدرسه عالی معماری به تحصیل می‌پردازد. در آن دوران پُر تب و تاب مبارزات استقلال طلبانه الجزایر، وقتی ویدا درمی‌یابد که حتی حزب کمونیست فرانسه هم از ادامه حاکمیت استعماری فرانسه بر الجزایر حمایت می‌کند، انزجارش از کمونیست‌ها بیشتر می‌شود. "نمونه کمونیست پیشرو بودن برای من، خواهرم پری بود که جز آزاداندیشی و انسان‌دوستی از او ندیده بودم."^۵

ویدا از طریق پری با دانشجویان چپ و مبارز امریکای لاتین، از جمله با اسوالدو بارتو (Osvaldo Barreto)، که بعدها او را به همسری برمی‌گزیند، آشنا می‌شود. ضمن تعطیلات تابستانی در سال ۱۹۵۶م، همراه پری که در کارگاه سرامیک‌سازی پیکاسو کارآموز است، به شهر والوریس (Vallauris) می‌رود و با پیکاسو آشنا می‌شود، به طوری که او ده نسخه چاپی امضا شده اعلان نمایشگاه خود را به ویدا هدیه می‌کند. وقتی ویدا این اعلان‌ها را از روی سادگی و نادانی به چند جوان فرانسوی می‌دهد، با خشم و حیرت پری روبه‌رو می‌شود.^۶

در آن دوران غربت و زندگی سخت دانشجویی در پاریس، فرح دیبا از دوستان صمیمی و نزدیک ویداست. جز یک دختر ارمنی که چند سال پیش از آنها در فرانسه درس معماری خوانده بود، او و فرح تنها دختران ایرانی بودند که تا آن زمان در این رشته تحصیل می‌کردند. مادر فرح هر وقت به پاریس می‌آید غذاهای لذیذ ایرانی می‌پزد و به ویدا محبت می‌کند. "در آن زمان، من و فرح . . . هیچ‌کدام فعالیت سیاسی نمی‌کردیم، اما مخالف بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های موجود بودیم."^۷ گاهی همراه با فرح، پری و دوستان کمونیست او را در کافه‌های کارتیه لاتن می‌بینند. اما ویدا به هیچ وجه قصد جلب فرح

^۴ حاجبی، یادها، ۳۷.

^۵ حاجبی، یادها، ۴۵.

^۶ حاجبی، یادها، ۵۱.

^۷ حاجبی، یادها، ۵۴.

به محافل کمونیستی را ندارد، زیرا اصولاً در آن دوران به هیچ گروه سیاسی وابسته نبود.

پس از بازگشت به ایران در اواخر سال ۱۳۳۸ش/۱۹۵۹م، یک سالی پس از ازدواج با اسوالدو و در دوران حاملگی، به دعوت فرح که نامزد شاه شده است، در خانه دایی‌اش، قطبی، به دیدن او می‌رود. پس از بوسیدن ویدا، فرح کنار او می‌نشیند و «با صمیمیت همیشگی پیچ‌پیچ کنان ماجرای آشنایی‌اش را با شاه» برایش تعریف می‌کند.^۸ هنگام خداحافظی، ویدا او را محکم در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد، زیرا می‌داند که دیگر او را نخواهد دید. بیست‌وپنج سال پس از آن دیدار، هنگامی که ویدا با اتومبیل کوچک پسرش سرگرم توزیع نشریه‌*آغازی* نو در کیوسک‌های پاریس است، کسی نامش را از دور فریاد می‌زند. پشت چراغ قرمز، زنی از پنجره عقب اتومبیل بزرگ سیاه‌رنگی می‌گوید: «ویدا، من فرح هستم.» چندین سال از انقلابی که فرح را از ایران رانده بود می‌گذشت. پس از آخرین دیدارشان در خانه دایی‌اش، ویدا هفت سال زندانی رژیم بود که فرح به آن وابسته بود.

شگفت‌زده پرسیدم: «اینجا چه می‌کنی؟»

خندید و گفت: «حالت چطور است؟»

بی‌اختیار گفتم: «خیلی خوب، در انتظار انقلاب بعدی!»

جمله‌ای که چون پتک بر سرش فرود آمد. خطوط صورتش کشیده شد . . . با دست به راننده دستور داد راه بیفتد.^۹

ویدا که پس از مرگ خواهر مهربانش، پری، در سال ۱۳۷۷ش/۱۹۹۸م گرفتار تناقض‌ها و بحران‌های روحی شدیدی است، از مرگ دختر فرح باخبر می‌شود و نمی‌تواند سکوت اختیار کند. سرانجام از طریق یکی از دوستان برای فرح می‌نویسد: «فرح، می‌دانم روزهای سختی را از سر می‌گذرانی. به یاد هستم.»^{۱۰} پاسخ فرح تلفنی است به ویدا که بیش از نیم ساعت به درازا می‌کشد و یادمانی از گذشته‌ها و سرنوشت دوستان قدیم است. بی‌خبری فرح از اینکه ساواک زمینه کسب قدرت روحانیان و تغییر رژیم را فراهم آورد و اینکه ویدا خود از

^۸حاجبی، یادها، ۵۶.

^۹حاجبی، یادها، ۵۷-۵۸.

^{۱۰}حاجبی، یادها، ۵۹.

نزدیک شاهد برخی از زمینه‌سازی‌ها در دوران حبس در زندان اوین بوده است موجب حیرت اوست. ”هرچه بود، صحبت ما بدون کم‌ترین توقع و انتظاری پایان یافت. انگار کوششی بود در حفظ حرمت همان لحظه.“^{۱۱}

در جریان سال‌های تحصیلی در پاریس، ویدا و پری در تابستان ۱۹۵۷م برای شرکت در جشنواره جهانی جوانان از طریق برلین شرقی به مسکو می‌روند. قطاری شبیه به ماشین دودی شاه‌عبدالعظیم که در آن ”مردها نه تنها در قطار، بلکه هنگام پیاده شدن هم پیژامه تنشان است“ آنها را به مسکو می‌رساند و در قیاس با چهره غمگین و خاکستری‌رنگ برلین شرقی با ”ساختمان‌های بتونی و یُقر“ و مجسمه‌های ”زشت و زمخت کارگری، عظمت و ابهت و زیبایی مسکو و لنینگراد (سن‌پترزبورگ)، مراسم باشکوه افتتاح جشنواره و به ویژه اجرای سرود انترناسیونال به ده‌ها زبان تأثیراتی رویایی در ویدا به جا می‌گذارند. ”حال و هوای عجیبی بود، حسی شبیه به نیایش در مراسم مذهبی. آرزو و رویایی دلنشین و آسمانی که گویی در زمین به حقیقت پیوسته است.“^{۱۲} پنداری ویدا به یاد نمی‌آورد که عظمت شهر مسکو و سن‌پترزبورگ، که از اسمش پیداست، بازمانده میراث امپراتوری خودکامه تزارهاست، نه نظام مردمی (!) خودکامه اتحاد جماهیر شوروی. اما ”تفاوت میان دو برلین شرق و غرب آنقدر چشمگیر بود که حتی توده‌ای‌های دوآتشه هم نمی‌توانستند آن را نادیده بگیرند!“^{۱۳} ویدا که اینک از چشم‌انداز خرد پس‌نگر (wisdom of hindsight) کتاب یادها را می‌نویسد، نومیدی و فریب‌خوردگی و وهم‌زدایی از تجربه این سفر را این‌گونه شرح می‌دهد:

آیا فضای خوشایند و همبستگی غرورآفرین این جشنواره باعث شده بود که سالها آنچه از فجایع در شوروی و اردوگاه سوسیالیسم می‌شنیدیم و می‌خواندم باور نکنم؟ و به‌رغم ناسازگاری با ”احزاب کمونیست سنتی“، همچون آنان همه‌چیز را به توطئه ”سیا“ نسبت دهیم؟ حتی ”گزارش محرمانه“ خروشچف را درباره کشتارهای استالین توطئه ”سیا“ بیندارم؟^{۱۴}

^{۱۱} حاجبی، یادها، ۵۹.

^{۱۲} حاجبی، یادها، ۶۶.

^{۱۳} حاجبی، یادها، ۶۷.

^{۱۴} حاجبی، یادها، ۶۸.

منزل دوم

در سال ۱۳۳۸ش/۱۹۵۹م، به سبب شهرت دانشکده معماری کاراکاس و البته عشق به اسوالدو، ویدا به‌رغم مخالفت‌ها و نگرانی‌های خویشان و دوستان و با تحمل رنج و زحمت بسیار به ونزوئلا می‌رود و خانواده اسوالدو با استقبال صمیمی و پرشور او را در جمع خود می‌پذیرند. دو سه هفته پس از ورود به کاراکاس و آغاز تحصیل، همراه با اسوالدو و هیئتی از حزب کمونیست به قصد تبلیغات انتخاباتی در دهات و شهرک‌های استان مریدا (Merida) در دامنه سلسله‌جبال آند سفر دور و درازی را در پیش می‌گیرد. اسوالدو اهل مریدا، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست و یکی از مسئولان تبلیغات انتخاباتی در آن مناطق است. ویدا می‌نویسد: "نخستین باری بود که به اهمیت انتخابات آزاد و امکان شرکت در آن پی می‌بردم."^{۱۵} او چنان مجذوب و مسحور طبیعت آن سرزمین است که گویی در عالم رویا و به جهانی پر از عجایب پا گذاشته است: طبیعتی رنگین، صخره‌ها و جنگل‌های عظیم، رودخانه‌ها و آبشارها، درختان سر به فلک کشیده، میوه‌هایی که مزه بستنی می‌دهند و خربزه‌هایی که از شاخه‌های درختان آویزان‌اند.

زمین و زمان رنگین بود. رنگ‌های تند قرمز و زرد و سفید خانه‌ها، رنگ سبز و زرد و قهوه‌ای درخت‌ها، قرمز و بنفش و نارنجی گل‌ها و میوه‌ها، پرنده‌ها و طوطی‌های هفت‌رنگ، لباس‌های رنگین و گل و بته‌وار رهگذران و آبی شفاف آسمان در نور آفتابی درخشان در هم تنیده بود. صدای آهنگ‌های ضربی و ترانه‌های عاشقانه از در و پنجره خانه‌ها شنیده می‌شد. فضایی رنگین، خوش و سبکبال.^{۱۶}

گرچه ویدا هنوز خود را کمونیست نمی‌داند، اما وعده برقراری عدالت اجتماعی و بهبود وضع زندگی برای همگان که اسوالدو در سخنرانی‌های تبلیغاتی بر آنها تأکید می‌کند برای او جذاب است. افسوس که به‌رغم همه تبلیغ‌ها و فعالیت‌ها، یکی از حزب‌های دست راستی در انتخابات برنده می‌شود. ضمن سفر دوم ویدا به ونزوئلا، پسرش رامین در سال ۱۳۳۹ش/۱۹۶۰م به دنیا می‌آید. پس از یک سال ترک تحصیل، او دوباره دانشجویی در دانشکده معماری را از سر می‌گیرد.

^{۱۵} حاجبی، یادها، ۷۸.

^{۱۶} حاجبی، یادها، ۸۰.

چندی بعد، به تشویق دوستان دانشگاهی به "ارتش آزادی‌بخش ملی" (FALN) که به یاری سازمان حزب کمونیست شکل گرفته است می‌پیوندد به این امید که تحقق‌یابی انقلاب در ونزوئلا بسیار نزدیک و در دسترس است و "به همه تبعیض‌های بشریت [!]" پایان خواهد داد. بدین قرار، ویدا برای نخستین بار به یک جمع سیاسی مارکسیست-لنینیست می‌پیوندد. او عضو گروه چندنفره‌ای است که نقل و انتقال اسلحه به دانشگاه را به عهده دارد. او و هم‌زمانش بر این گمان‌اند که از طریق فعالیت‌های سیاسی-چریکی می‌توانند مردم را در سراسر کشور بسیج کنند و به انقلاب وادارند. "اما نه حرکتی شد و نه قیامی رخ داد."^{۱۷} تجربه ونزوئلا را ویدا "نخستین شکست زندگی سیاسی" خود به شمار می‌آورد. برخی از دانشگاهیان دستگیر و برخی دیگر کشته می‌شوند. از سوی دیگر، شدت ناسازگاری‌های او با اسوالدو که به‌رغم عشق دوجانبه همیشه وجود داشته اوج می‌گیرد. چند ماه پس از خاموشی ماجراهای سیاسی، ویدا همراه با پسرش ونزوئلا را برای همیشه ترک می‌کند. سفر بازگشت او به خاطر صلاح فرزند دلبندهش و "سرنوشتی که برایش رقم زده است"، بازگشت به ریشه‌ها و "به مهر و پشتوانه خانوادگی" را ملزم می‌سازد.

پس از اندکی تأمل در تجربه‌های سرنوشت‌ساز ویدا حاجبی در ونزوئلا، دو پرسش بنیادین به ذهن‌ها خطور می‌کند که ظاهراً در بحبوحه تاب و تب‌های انقلابی و وسوسه "فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم"،^{۱۸} نه فقط برای او مطرح نبوده‌اند که بر اساس نتیجه‌گیری او از این تجربه‌ها، با پاسخ‌های منطقی به این دو پرسش به کلی ناسازگارند. اول اینکه برحسب تعریف، آیا "انتخابات آزاد ونزوئلا"، به تأکید خود او، به معنی مشروعیت و حقانیت خواست‌های اکثریت نیست؟ و چون قطعاً همین‌طور است، پس آیا هرگونه مبارزه مسلحانه مخفی یا آشکار به قصد بطلان نتایج انتخابات آزاد را نباید به معنی نقض و نفی خواست اکثریت و از این رو ضد‌مردمی به شمار آورد؟ دوم اینکه آیا تحمیل ایدئولوژی‌های شمار اندکی به اصطلاح نخبه (elite) بر توده‌های یک جامعه، به زور پروپاگاندا و اسلحه، به معنی ترویج و برقراری تام‌گرایی (totalitarianism) نیست و همان‌گونه که ویدا به تکرار در یادها اشاره می‌کند، پیامدی جز سرکوبی و به بند کشیدن توده‌ها به بار نخواهد

^{۱۷} حاجبی، یادها، ۸۵.

^{۱۸} حافظ: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم / فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.

آورد؟ از چه خاستگاه و بر اساس کدام مسئولیت و حقانیت یک مشت روشنفکر خودبرگزیده و خودگماشته این حق را برای خود قایل‌اند که در متن‌های تاریخی نامساعد، نابالیده و نارس تمایلات عقیدتی خود را بر دیگران تحمیل کنند؟ به جای بازنگری تجربه‌ها از دیدگاه نگرش تحلیلی به تاریخ، درس عبرت ویدا حاجبی از “نخستین شکست زندگی سیاسی” اش در این بیانیه باورنکردنی خلاصه شده است:

اندوه و ناامیدی هم دیری نپایید. رفته‌رفته امید و باور به امکان تغییر جهان و ایده‌آلی که در سر داشتیم بر تلخی شکست چیره شد. دیگر خودم را به “جنبش نوین” چپی متعلق می‌دانستم که در مخالفت با “احزاب کمونیست سنتی” ... شکل گرفته بود و با اتکا به الگوی کوبا، در سه قاره جهان در تکاپو بود تا آرزوی عدالت و سعادت بشریت را به تحقق برساند!! [زمانه زمانه آرزوهای بزرگ بود، پروازهای بلند به سوی بی‌کرانی و خالی از تردید. یقین‌هایی که جایی برای تأمل و پرسش باقی نمی‌گذاشت.^{۱۹}

و چنین است هبوط در مغاک جزم‌گرایی و مطلق‌اندیشی ایدئولوژیک، به عبارتی توهم مالکیت “یقین‌ها” و واژنش هرگونه “تأمل و پرسش”. گفته‌اند آنها که از درس تاریخ عبرت نمی‌گیرند، محکوم به تکرار آن‌اند. زندگی‌نامه ویدا حاجبی باز نمود راستین تکرار درس تاریخ است.

منزل سوم

اواسط سال ۱۳۴۱ش/۱۹۶۲م، ویدا و پسرش به ایران می‌روند. عمومی او، محمود حاجبی، که به شاه و دربار نزدیک است، چند بار اشاره می‌کند که فرح خواهان دیدار اوست. اما ویدا زیر بار نمی‌رود، در حالی که راه‌ها برای یافتن شغلی ثابت بر او بسته است و فرح می‌تواند کارگشا باشد. تلاش‌های او در جستجوی کار به جایی نمی‌رسند و ناچار پسر را به دست پدر و مادر می‌سپارد و اواسط سال ۱۳۴۳ش/۱۹۶۴م به قصد ادامه تحصیلات به پاریس برمی‌گردد.

در نتیجه پذیرش استقلال الجزایر از جانب ژنرال دوگل، فضای سیاسی پاریس به

^{۱۹} حاجبی، یادها، ۸۶-۸۷.

کلی دگرگون شده است. به گفته ویدا، مدارای سیاسی و شیوه‌های دموکراتیک جایگزین بگیر و ببندهای خیابانی و خشونت‌ها سیاسی شده‌اند. "در آن فضای دلنشین،" او سرگرم تحصیل در مدرسه شهرسازی است که اسوالدو سر راه سفر به الجزایر به پاریس می‌آید و برای دیدار پسرش، ویدا و رامین را به الجزایر دعوت می‌کند. "چند روزی با خودم کلنجر رفتیم و سرانجام تصمیم گرفتیم با پسرمان به الجزایر بروم. تصمیمی که بار دیگر زندگی آتی من و پسرمان را در مسیری به کلی متفاوت سوق داد."^{۲۰}

منزل چهارم

در سال ۱۳۴۳ش/۱۹۶۴م، ویدا و پسرش به الجزایر می‌روند. رامین همراه با دو فرزند سفیر کوبا در یک مهدکودک فرانسوی نام‌نویسی می‌کند. در آن سال‌ها الجزایر پس از کوبا دومین کانون انقلابی و مبارزات ضداستعماری و ضدامپریالیستی است. احمد بن بلا، اولین رئیس‌جمهور الجزایر که سوسیالیست است، به کمک چه‌گوارا و سفارت کوبا سرگرم تجهیز گروه‌های مسلح، به‌ویژه در امریکای لاتین، است. سفر اسوالدو هم از همین روست.

اوضاع سیاسی و حکومتی الجزایر مستقل، و به طور کلی رویکرد کمونیست‌ها با مسایل جهانی، برخلاف انتظار ویداست. فقر و تبعیض و واپس‌گرایی به نحوی فراگیر به چشم می‌خورد. به گفته او، سایه‌های شوم مذهب و سنت همه‌جا و بر همه چیز گسترده است. حتی زنانی که بی‌حجاب در مبارزات استقلال شرکت کرده بودند، به ناچار باحجاب شده‌اند. برای ویدا حیرت‌آور است که گناه همه واقعیت‌های تلخ فرهنگی و سیاسی، تبعیض‌های جنسی و مذهبی و نابسامانی‌های دیگر را به گردن استعمارگران فرانسوی می‌اندازند، بدون اینکه در جستجوی کشف ریشه‌های نابسامانی‌ها گامی بردارند یا کسانی را مسئول بدانند. شیوه رایج تحلیل مسایل مصلحت و ملاحظه‌کاری است. "من نیز، به تدریج، با هر تناقض یا تبعیض ناخوشایند اجتماعی که روبرو می‌شدم، خودبه‌خود توجیهی برایش می‌تراشیدم."^{۲۱} آنچه "نسیم تازه‌ای" بر ذهن او می‌دمد، دیدار چه‌گوارا و سخنرانی معروف او در کنفرانس آسیا-آفریقا در فوریه ۱۹۶۵م/۱۳۴۳ش است. "نخستین باری بود که وزیر یک کشور سوسیالیستی

^{۲۰}حاجبی، یادها، ۹۴.

^{۲۱}حاجبی، یادها، ۱۰۱.

بدون هیچ ملاحظه‌ سیاسی با نگاهی واقع‌بینانه نظرات انتقادی‌اش را از شوروی، چین و مناسبات درون 'اردوگاه سوسیالیسم' بی‌پروا و آشکارا به زبان می‌آورد.^{۲۲} پس از این کنفرانس است که چه‌گوارا از مقام وزارت در کوبا کناره می‌گیرد و به قصد ادامه مبارزات مسلحانه به کوهستان‌های بولیوی می‌رود و در اکتبر ۱۹۶۷ م به قتل می‌رسد. چند ماه پس از آن کنفرانس، در ژوئن ۱۹۶۵ م، بن بلا در نتیجه کودتای هواری بومدین، طلبه سابق و وزیر دفاع، برکنار می‌شود. بومدین به یاری ارتش و با حمایت دولت فرانسه "سلطه استبدادی خود را بر الجزیره اعمال می‌کند." در گستره یکی دو سال، سوکارنو در اندونزی، نکرومه در غنا و رؤسای جمهور بیشتر کشورهای که در آن کنفرانس شرکت کرده بودند یا با کودتا سرنگون یا همچون لومومبا کشته می‌شوند. "سرانجام در دهه ۱۹۷۰ میلادی، میان کشورهای جهان سوم و کشورهای سرمایه‌داری غرب مناسباتی جدید شکل گرفت و دوران معروف به 'استعمار نو' آغاز شد.^{۲۳} ویدا که شاهد این شکست‌های مکرر عقیدتی و سیاسی است، این بار حرفی برای گفتن ندارد. گویی ذهنیت او آن‌چنان در چنگال یقین‌ها و جزم‌ها درگیر است که هشدارهای مکرر تاریخ را نادیده می‌انگارد و وامی‌زند.

در اواخر بهار ۱۳۴۴ ش/۱۹۶۵ م، چندی پیش از سقوط بن بلا، ویدا و پسرش به پاریس برمی‌گردند. اما او از نظر مالی سخت در فشار است و فرصت کافی برای پرداختن به نیازهای پسرش را ندارد. ناچار او را دوباره به تهران و نزد پدر و مادر می‌فرستد تا بتواند تحصیلات دانشگاهی را به پایان برساند، غافل از اینکه نه حال و حوصله ادامه تحصیل و نه توانمندی اشتغال به کار را در خود سراغ می‌یابد. پس از قریب به دو سال زیست پُرماجرا در الجزایر، زندگی سخت بی‌برنامه و هدف در پاریس و اینک تحمل جدایی از یگانه فرزند، ویدا با بحران روحی و عاطفی فرساینده‌ای روبه‌روست. گفته معصومانه، اما پُرمعنای پسرش در شب بازگشت به ایران چنین است: "دارم فکر می‌کنم وقتی بزرگ شدم درس تنها نداشتن رو بخونم!"^{۲۴} و این نمونه‌ای است از لحن حزن‌آلود و پُرندامتی که در ابتدای این نوشته به آن اشاره رفت: شاهد بودن نه تنها بر فروپاشی آرمان‌های عقیدتی، بلکه بر پیوندهای عاطفی و انسانی، اندوهی ژرف

^{۲۲} حاجبی، یادها، ۱۰۲.

^{۲۳} حاجبی، یادها، ۱۰۴.

^{۲۴} حاجبی، یادها، ۱۰۸.

که قطره قطره از لابه لای واژه‌ها و جمله‌ها می‌چکد، سرنوشتی گریزناپذیر و گویی مقدر که او را بی‌امان به سوی آینده‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر به پیش می‌راند.

منزل پنجم

در اواخر تابستان ۱۳۴۴ش/۱۹۶۵م، اسوالدو از طرف حزب کمونیست ونزوئلا به پراگ اعزام می‌شود که به قصد سازمان‌دهی کنفرانس سه قاره در کوبا به شخصیت معروف مراکشی، بن برکه، کمک کند. او که از اشتیاق ویدا برای سفری به کوبا آگاه است، او را به پراگ دعوت می‌کند تا از طریق دبداری با بن برکه امکان شرکت در آن کنفرانس در مقام ناظر برایش فراهم شود. “چندین بار بود که در مسیر زندگی‌ام بر سر دوراهی انتخاب و تصمیمی دشوار قرار می‌گرفتم.” از یک سو عشق به فرزند و نیاز به بازگشت به یار و دیار و از سوی دیگر، بلندپروازی‌ها و کنجکاوی‌ها او را به سوی ناشناخته‌ها می‌کشاند. “سرانجام نتوانستم از فرصت پُرارزش دیدار از کوبای انقلابی درگذرم.”^{۲۵}

در پراگ، ویدا از فروتنی و در عین حال عمق اطلاعات سیاسی بن برکه سخت در شگفت است. کنفرانس سه قاره را بن برکه بهترین زمینه برای همبستگی مابین کشورهای جهان سوم و یگانه راه برای کسب استقلال و رهایی از زنجیر استعمار می‌داند. اما پیش از شروع این کنفرانس، در اکتبر ۱۹۶۵م/۱۳۴۴ش، بن برکه نیز مانند بسیاری از شخصیت‌های دیگر جهان سوم ضمن سفری به پاریس سر به نیست می‌شود.

پیش از سفر به کوبا، ویدا چند ماهی سرگرم رفت و آمد به پراگ است. برای او پراگ صرفاً گذرگاهی است در راه رسیدن به کوبا. به‌رغم بناهای باشکوه و برج‌های زیبا، او پراگ را فضایی خاکستری و سرد و متروک می‌یابد، پر از مأموران خاکستری‌پوش با عینک‌های تیره‌رنگ و آلوده به دستگاه‌های شنودی که همه‌جا، حتی در اتوبوس‌ها، نصب شده‌اند. در انجاست که او با اصطلاح “پرتاب از پنجره!” آشنا می‌شود. در پراگ، ویدا با یکی از دوستان نزدیک اسوالدو با نام روکه دالتون (Roque Dalton) آشنا می‌شود که از شاعران معروف السالوادور است و از طریق او در یک گردهمایی در خانه اسوالدو با شاعر مشهور فرانسوی، لویی آراگون، به صحبت می‌نشیند. سال‌ها بعد که ویدا آرزوی دیدار دوباره دالتون را در سر

^{۲۵}حاجبی، یادها، ۱۱۱.

می‌پروراند، خبر می‌رسد که در سال ۱۳۵۴/م ۱۹۷۵ ش، رفقای چریکی دالتون او را به سبب مخالفت با مبارزه مسلحانه محاکمه و اعدام کرده بودند. "زمانی که روکه دالتون... اعدام شد، من در زندان قصر بودم و هنوز نسبت به مبارزه چریکی به تردید نیفتاده بودم. اما دو سالی از انقلاب ۵۷ نگذشته بود که همکاری و همدستی 'رفقای سابقم' را با جمهوری اسلامی تجربه کردم و تلخی زهرآگین روزگار را ملموس‌تر دریافتم." ویدا محلی را که در آن نسخه دستنویس شعرهای روکه دالتون را از وحشت یورش پاسداران و کمیته‌ها در باغ خانه دوستی چال کرده بود، در جستجوهای بعدی دیگر پیدا نمی‌کند و یادگار آن دوست عزیز را هم از دست می‌دهد: "ای گورهای گمشده!"^{۲۶}

بیست‌وپنج سال گذشت تا سرانجام از حذف‌های فیزیکی یا به اصطلاح تصفیه‌های درونی در سازمان چریک‌های فدایی خلق که روزگاری خود را به آن متعلق می‌دانستم باخبر شدم. با همان فرومایگی و شیوه سبعمانه‌ای که روکه دالتون به دست رفقای اعدام شد. دلم سخت گرفته است/ در این میهمانخانه میهمان‌کشِ روزش تاریک /...^{۲۷}

حاصل تجربه ویدا از اقامت در چکسلواکی باعث می‌شود که

نه دیگر به آن سوسیالیسمی که دیده بودم علاقه‌ای داشته باشم، نه دلیل قانع‌کننده‌ای برای دفاع از آن بیابم. در آن سوی مرزهای شرق اروپا از همه چیز بدم می‌آمد، از رنگ خاکستری که بر همه جا سایه انداخته بود، از اعضای پُرهیبت و خاکستری‌پوش پلیس امنیتی و ک‌گ‌ب که از فاصله‌های دور قابل شناخت بودند، از مقامات چاق و چله و بی‌حال حزب کمونیست که از نخوت و تکبرشان می‌شد آنان را بازشناخت!^{۲۸}

منزل ششم

در ژانویه ۱۹۶۶/م ۱۳۵۴ ش، ویدا به قصد شرکت در کنفرانس سه قاره از طریق پراگ به کوبا می‌رود. در قیاس با پراگ و برلین شرقی، او هاوانا را شهری رنگین و سرسبز و میهمان‌نواز با مردمی شاد و سرزنده توصیف می‌کند. شرح کامل

^{۲۶} حاجبی، یادها، ۱۱۶.

^{۲۷} حاجبی، یادها، ۱۱۶.

^{۲۸} حاجبی، یادها، ۱۱۸.

تجربه اقامت دوساله ویدا در کوبا و شناخت شخصیت‌هایی که او نام می‌برد نیازمند بازبرد به کتاب *یادها* است. دو نماینده رسمی هم از جانب ایران در این کنفرانس شرکت دارند. او هرچه تلاش می‌کند با شرح اوضاع ایران "موجب انزوا یا خروج نمایندگان رژیم ایران" شود، بی‌فایده است. وقتی به کوبایی‌ها متوسل می‌شود، می‌گویند اگر او بتواند شوروی و چین را قانع کند آنها حرفی ندارند.^{۲۹} در آن دوران، ستیز و ناسازگاری مابین چین و شوروی شدت گرفته بود. در بحبوحه دودستگی‌ها در اردوگاه سوسیالیستی، کشورهای جهان سوم ناچار به برگزینی جایگاه و خط مشی سیاسی جدیدی برای خود بودند.

چندی پس از آن کنفرانس، فیدل کاسترو سحرگاهی به قصد دیدار از ویدا و اسوالدو بی‌مقدمه به هتل محل اقامت آنها می‌رود. وقتی ویدا خواب‌آلود و بی‌خبر در را باز می‌کند، بی‌اختیار فریاد می‌زند: "اسوالدو بلند شو، فیدل آمده!"^{۳۰} شرح ملاقات و گفت‌ووشنودهای آنها در آن دیدار و در دیدار بعدی در آپارتمان دو اتاقه کاسترو به دعوت شام، از جالب‌ترین بخش‌های کتاب است که باید خواند. "هیچگاه با چنین آدم پُرانرژی و پُرابهتی روبرو نشده بودم، مجذوب‌کننده بود و اعتمادبرانگیز."^{۳۱} کاسترو توضیح می‌دهد که شوروی از جمله آخرین و امریکا از جمله اولین کشورهایی بودند که انقلاب کوبا را به رسمیت شناختند. او همچنین می‌گوید که آنها در آغاز انقلاب سوسیالیست نبودند. پس از مصادره اموال شرکت‌های امریکایی و زیر فشار تحریم‌ها بود که به سوسیالیسم پناه می‌آورند. در میان سران انقلاب فقط چه‌گوارا کمونیست بود.

کوتاه‌مدتی پس از پایان کنفرانس، معاون وزیر کشور و مسئول امنیتی و آموزش گروه‌های چریکی در کوبا با نام پی‌نرو (Manuel Pinero)، ملقب به "سرخ‌ریش"، یک دوره خصوصی آموزش استفاده از سلاح‌های مختلف و روش‌های ضدتعقیب برای ویدا ترتیب می‌دهد. ضمن رفت‌وآمدها مابین کوبا و اروپا، خواهر ویدا و شوهرش واسطه می‌شوند که او امکان سفر آنها همراه با شماری از اعضای "سازمان انقلابی حزب توده" را به قصد آموزش در کوبا فراهم آورد. سرخ‌ریش بر اساس اعتمادی که به ویدا دارد و به شرطی که ویدا کار ترجمه را بر عهده بگیرد موافقت می‌کند. از شرح رفتار و گفتار و اندیشه‌های

^{۲۹} حاجبی، *یادها*، ۱۲۴.

^{۳۰} حاجبی، *یادها*، ۱۲۷.

^{۳۱} حاجبی، *یادها*، ۱۲۷.

این گروه و پشیمانی ویدا از ترتیب سفر آنها به کوبا می‌گذرم. همین‌قدر باید گفت که خواهر ویدا و همسرش در همان اوایل دوران آموزش به سبب خشکاندیشی‌ها و مناسبات ستیزه‌جویانه از سازمان انقلابی فاصله می‌گیرند و در عین حال از مبارزه مسلحانه نیز سرخورده و روگردان می‌شوند. "خشونت، اراده‌گرایی و دیسیپلین خشک نهفته در مبارزه مسلحانه و مخفی با روح و جان پری هیچ سازگاری نداشت."^{۳۲} لحن پُرکنایه و ریشخندآمیز و در عین حال فریب‌خورده ویدا در گزاره زیر ناشی از خرد معطوف به تجربه‌های گذشته است:

در آن سفرها به کوبا، من چنان مجذوب انقلاب کوبا بودم که به نبود حزب، آزادی سیاسی، آزادی بیان و تشکل‌های مدنی کمترین اهمیتی نمی‌دادم. نه به پیامدهای آرمان‌گرایی و اراده‌گرایی چه‌گوارا می‌اندیشیدم و نه به نتایج پراگماتیسم و تمرکز قدرت در دست کاسترو. همه‌چیز را با تکیه بر "ضرورت انقلاب" توجیه‌پذیر می‌دانستم. حتی اعدام نوجوان روستایی شانزده‌ساله‌ای را توسط چه‌گوارا، فقط به خاطر عبرت و "ضرورت حفظ دیسیپلین چریکی!" فقط به این دلیل که آن نوجوان هنگام مبارزه در کوه‌های سیرامائسترا، در آن شرایط سخت کمبود غذایی نتوانسته بود از دزدیدن تکه‌ای پنیر خودداری کند. هنوز این مسئله بنیادین برایم مطرح نبود که ریختن خون یک انسان به بهانه "حفظ دیسیپلین" و "ضرورت مبارزه" یا "ضرورت انقلاب" می‌تواند سرانجام به حکومتی توتالیتر بیانجامد. همچنان که سرنوشت انقلاب کوبا نشان داد.^{۳۳}

و چنین است شرح سوزندگی آتش عشق - در خصوص ویدا حاجبی، عشق به آرمان‌های انقلابی فریبنده و توهم‌زا - که سودای آن بر عقل و خرد سخت چیره است. به قول سعدی در بوستان:

بسا عقل زورآور چیردست
که سودای عشقش کند زیردست
چو سودا خرد را بمالید گوش
نیارد دگر سر برآورد هوش

^{۳۲} حاجبی، یادها، ۱۳۳.

^{۳۳} حاجبی، یادها، ۱۳۴.

ویدا می‌نویسد که کاسترو در پایان یکی از سخنرانی‌های چندساعته‌اش به مردم کوبا قول داد که در چهل سالگی، پیش از ابتلا به زوال عقل پیری، از قدرت کناره خواهد گرفت. ”و من همراه جمعیتی میلیونی با چه شادمانی و پایکوبی از آن قول استقبال کردیم! اما او برخلاف قولش تا هشتاد سالگی بر سر قدرت باقی ماند و عاقبت هم برادرش را وارث خود کرد.“^{۳۴}

پس از کشته شدن چه‌گوارا در اکتبر ۱۹۶۷م/۱۳۴۶ش، کاسترو سیاست نزدیکی با شوروی را برمی‌گزیند و از حمایت و آموزش گروه‌های مسلح و غیرمسلح در سایر کشورها دست می‌کشد. او همچنین به پیروی از الگوی شوروی حزب کمونیست واحدی به وجود می‌آورد و مقام دبیرکلی حزب و ریاست جمهوری را به عهده می‌گیرد. به تدریج، تشکیل کانون‌ها و جمعیت‌های غیردولتی ممنوع می‌شود و بدین ترتیب، امکان هرگونه انتخابات آزاد از میان می‌رود. پیامد اجتناب‌ناپذیر چنین روندی سرکوبی برخی از شخصیت‌های سرشناس و محبوب دوران انقلاب است. نام و مقام این شخصیت‌ها در یادها آمده‌اند. آنها یا به زندان می‌افتند، سر به نیست می‌شوند یا محکوم به اعدام. از جمله آنان، پی‌نرو یا سرخ‌ریش، مسئول امنیتی گروه‌های چریکی و دوست و مربی ویداست که در تصادفی مشکوک کشته می‌شود. بدین ترتیب، به گفتهٔ ماله دوپن (Jacques Mallet du Pan)، روزنامه‌نگار و سلطنت‌طلب دوران انقلاب فرانسه، ”انقلاب فرزندان خود را می‌بلعد.“

منزل هفتم

در ماه می ۱۹۶۸م، ویدا کوبا را پس از دو سال اقامت برای همیشه ترک می‌کند و در فضای پر جوش و خروش آن ماه به پاریس می‌رود: زمان جنبش فمینیستی، تظاهرات ضدجنگ ویتنام، اعتصاب‌های کارگری و جنگ و ستیزهای خیابانی با پلیس. ژنرال دوگل هنوز در مقام ریاست جمهوری پا بر جاست. البته ویدا خود را فراتر از این ”مسایل ثانوی“ وابسته به جنبش چپ‌گرایی می‌داند که هدفش برقراری عدالت اجتماعی و ستیز با کل نظام سرمایه‌داری است. گرچه مسایل سیاسی مطرح در آن دوران در فرانسه ربطی با جنبش چپی مورد نظر ویدا ندارد، اما به مصداق این بیت سعدی که ”هر گلی

^{۳۴}حاجبی، یادها، ۱۲۸.

نو که در جهان آید / ما به عشقش هزارستانیم،” او نیز به جمع دانشجویان هنرهای زیبا می‌پیوندد که ابتکار نمایش فیلم روی دیوار کوچه بناپارت در کارتیه لاتن و تهیه و پخش اعلامیه‌ها و شعارهای انقلابی را بر عهده گرفته‌اند. پس از انحلال پارلمان، ژنرال دوگل با توسل به زد و بندهای مختلف، از جمله با حزب کمونیست، جنبش می ۶۸ را سرکوب می‌کند. اما سرانجام در ۲۷ آوریل ۱۹۶۹ ناچار به کناره‌گیری می‌شود.

به گفته ویدا، جنبش ماه می رویداد مهمی در تاریخ اجتماعی و فرهنگی اروپا بود، “رخدادی انقلابی که توانست در فرهنگ سنتی، سلطه و اتوریته دولتمردان و مدیران، قید و بندهای تبعیض‌آمیز و مردسالار دگرگونی‌پایداری ایجاد کند.”^{۳۵} دستاوردهای سیاسی و اقتصادی این جنبش، به نظر ویدا، نه فقط در فرانسه، بلکه در ایتالیا و آلمان و چکسلواکی هنوز پا بر جا مانده‌اند.^{۳۶} بسیاری از این دستاوردها، مانند جایگاه زنان در صحنه سیاست و جامعه، قانونی شدن چهل ساعت کار در هفته، بهسازی قوانین کار، افزایش حداقل دستمزد و حق تشکیل سندیکاهای دانشجویی در جامعه فرانسوی نهادینه شده‌اند.

آگاه یا ناآگاه، گویی ویدا حاجبی نپذیرفته است، نمی‌داند یا نمی‌خواهد به زبان بیاورد که تنها پیروزی حاصل از تلاش‌ها و مبارزه‌های بیست‌وپنج ساله او صرفاً و منحصرأ محدود به همان است که در فرانسه و کشورهای اروپایی دیگر، یعنی در بطن نظام‌های دموکراتیک لیبرال سرمایه‌داری، به دست آمد و بس. تحت نظام‌های انقلابی-چپی آرمانی او، ژنرال دوگل سال‌های سال پس از آن تلاش‌ها و مبارزه‌ها هنوز در مقام رهبری پا بر جا می‌بود یا دیکتاتور دیگری، معمولاً خشن‌تر و وحشی‌تر، جای او را می‌گرفت. همه ستیزها و تلاش‌های انقلابی و چریکی و عقیدتی ویدا برای تحقق‌پذیری آرمان‌هایش نه فقط به نحوی قاطع فروپاشیدند، بلکه پیامد اجتناب‌ناپذیر بسیاری از آنها صد و هشتاد درجه از غایت‌ها و هدف‌های آرمانی او انحراف پیدا کردند. در واقع، طنز تلخ (irony) زندگی سیاسی ویدا حاجبی در این است که یگانه پیروزی قابل ذکر آن در قالب نظامی عقیدتی تحقق‌پذیرفت که او همه عمر کمر به سرکوب آن بسته بود.

^{۳۵} حاجبی، یادها، ۱۴۲.

^{۳۶} اشاره ویدا حاجبی به چکسلواکی باید معطوف به پس از آزادی از یوغ شوروی باشد، نه چکسلواکی در سال‌های دهه ۱۹۶۰ میلادی.

فهم سبب‌های زیربنای این‌گونه پیامدهای ناگوار و ناخجسته نیز چندان دشوار نیست. واقعیت امر این است که کشورهای جهان سومی/در حال توسعه، یعنی توده‌هایی که آماج تکان انقلابی‌اند، از تجربه‌های تاریخی و ضروری رنسانس، انقلاب صنعتی، روشنگری و مدرنیته - به عبارتی چهار قرن آمادگی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و مهم‌تر از همه، فردی در غرب - هرگز بهره‌مند نبوده‌اند. از این رو، آمادگی پذیرش هرگونه تحول دموکراتیک در این توده‌ها اگر ناممکن نباشد، بسیار نادر خواهد بود. تاریخ صدوپنجاه سال گذشته گواه زنده این ادعاست. از اینها گذشته، در این‌گونه جوامع اکثریت توده‌ها آن‌چنان در چنبره تعصبات و توهّمات دینی و سنتی اسیرند که امید کسب فردیت، همان عنصر بنیادین شناخت و تحقق‌پذیری فرایندهای دموکراتیک، در آنها سخت نامیسر است. پس چون زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی برای تشکیل و پاگیری نظام‌های دموکراتیک وجود ندارد، اکثریت توده‌ها در این‌گونه جوامع مجذوب و مسحور رهبرانی‌اند عوام‌فریب و خوش‌ظاهر که از طریق برانگیختن احساسات ناسیونالیستی و ایدئولوژیکی به نحوی تام‌گرا بر آنها فرمانروایی می‌کنند، بدون اینکه سازوکار یا راه‌چاره‌ای برای رهایی از سلطه این‌گونه نظام‌های خودکامه فرادست باشد. تلاش گروه اندک روشنفکران انقلابی نیز در اکثر موارد بیهوده است و اگر هم موفقیت‌آمیز باشد، پیامد کار در واقع فرقی نمی‌کند، زیرا این بار رهبر انقلابی عوام‌فریب و خوش‌ظاهر است که نقش دیکتاتور سرکوبگر را بازی خواهد کرد. نگاه گذرایی به تاریخ خاورمیانه در صد سال گذشته در تأیید آنچه گفته شد کافی است.

زندگی‌نامه ویدا حاجبی که از چشم‌انداز خرد پس‌نگر نوشته شده نیز شاهد زنده و گویای سناریویی است که یاد شد. اما وقتی او درگیر و دار جوشش‌های انقلابی در جستجوی "مسیحانفس و فریادرسی با انفاس خوش"^{۳۷} منزل به منزل هفت شهر عشق را درمی‌نوردد، آنچه البته به ذهنش خطور نمی‌کند این‌گونه ملاحظات است، غافل از اینکه خدای‌گونه‌های کاذبی که به آنها امید بسته است، همه سرانجام موجب ناامیدی خواهند بود. سفر حماسی ویدا در جستجوی ناجی با سفر روحانی اهل ایمان در پی منزلگه مقصود در واقع تفاوت چندانی ندارد: هر دو ناشی از زدودگی دریچه‌های بینش است که توانمندی

^{۳۷}حافظ: مژده‌ای دل که مسیحانفسی می‌آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید.

درک بی‌نهایت را از انسان سلب می‌کند.^{۳۸}

آنچه مایهٔ سرخوردگی خوانندهٔ *یادها* می‌شود، درک این واقعیت است که به‌رغم ایثار عمر خود در پی‌جویی آرمان‌های سیاسی و عقیدتی، ویدا حاجبی نه به نتیجهٔ منطقی یا هدفمندی دست می‌یابد و نه راه حل عملی و کارایی پیشنهاد می‌کند. گویی حکایت زندگانی استثنایی او حامل پیام روشنفکرانهٔ دیگری جز هیچ‌گرایی (nihilism) برای خود و خواننده‌اش نیست. او خواننده را در خلأ ذهنی رهایی‌ناپذیری، همراه با احساس نومیدی و اندوه و ندامت، معلق نگاه می‌دارد. آیا به نظر او، ما ساکنان طلسم‌شدهٔ جهان سومی جاودانه به تکرار دور باطلی محکومیم که سده‌هاست در آن چرخیده‌ایم: دیکتاتوری ← بیدادگری ← انقلاب/جنگ/کودتا ← دیکتاتوری ← بیدادگری ← انقلاب/جنگ/کودتا...؟! یا باید به امید ظهور خدای گونه‌هایی راستین باشیم که عاقبت با توسل به سازوکارهایی قدسی طلسم دور باطل سرنوشت ما را بشکنند!؟

بازگشت

در اوایل سال ۱۳۴۸ش/۱۹۶۹م، ویدا حاجبی تصمیم می‌گیرد به ایران بازگردد. در آخرین دیدار در شهرکی در مرز آلمان و فرانسه، خواهرش پری سخت آشفته و نگران است و به او هشدار می‌دهد که از بازگشت به ایران منصرف شود و از ماجراجویی دست بردارد، زیرا ساواک دست از سر او برنخواهد داشت، به ویژه به سبب تجربهٔ کوبا و کمک به آموزش گروه‌های انقلابی. اما ویدا از یک سو دیگر نمی‌تواند دور از پسر و خانواده و دیار به زندگی ادامه دهد و از سوی دیگر، جز شرکت در مبارزهٔ مسلحانه راه حل جدی دیگری به نظرش نمی‌آید. چند هفته پیش از این دیدار، او که برای نخستین بار در کنگرهٔ دانشجویان ایرانی در فرانکفورت شرکت کرده بود، زد و بندهای سیاسی، شعارهای کلیشه‌ای، اتهام‌ها و الگوپرداری‌های بی‌ربط از چین و شوروی و ویتنام و فلسطین و کوبا را از نزدیک تجربه کرده بود. "اما حوصله‌ام از آن همه حرف سر رفته بود. فقط مبارزهٔ مسلحانه را به الگوی کوبا قبول داشتم."^{۳۹} گویی ویدا یا در واقع آگاه نیست یا ناآگاه این واقعیت

^{۳۸} ویلیام بلیک: اگر دریچه‌های بینش را می‌زدودند، انسان همه‌چیز را همان‌گونه که هست می‌دید، بی‌نهایت.

^{۳۹} حاجبی، *یادها*، ۱۵۰.

را نادیده می‌گیرد که بهانهٔ "نزدیکی به پسر و خانواده و دیار" با قصد "مبارزهٔ مسلحانه به الگوی کوبا" نه فقط هرگز سازگار نیست، که در واقع با آن در تناقض است. عزم راسخ درگیری در مبارزات مسلحانهٔ چریکی و پیامدهای احتمالی زندان و شکنجه و چه بسا مرگ را چگونه می‌توان با آرزوی زندگی در کانون خانواده توجیه کرد؟ احتمال تحمیل درد و رنج‌های روانی جانفرسا بر یاران و عزیزان و فروپاشی روند شیوهٔ زیست خوگرفتهٔ آنان را بر اساس کدام موازین انسانی و اخلاقی می‌توان حق و مشروع به شمار آورد؟ آیا سرسپردگی بی‌چون و چرا به آرمان‌های انقلابی ناآزموده و مشکوک قربانی کردن همه‌کس و همه‌چیز را موجه می‌سازد؟ انگار ذهنیت ویدا نسبت به این‌گونه ملاحظات تأثیرناپذیر است. به هر حال، هشدارها و نگرانی‌های خواهرش او را هرچه بیشتر به بازگشت مصمم می‌کند و به پری دلدار می‌دهد که "نگران نباش، از چند سیلی و چند ماه زندان که بالاتر نیست!"^{۴۰}

بر اساس آنچه تا این مقطع از زندگی سیاسی ویدا حاجبی آموخته‌ایم، او از نزدیک و به تکرار شاهد بوده است که فرضیه‌های آرمان‌گرایانهٔ او در چارچوب کارکردی جنبش‌های انقلابی-چریکی چپ‌گرا همه به نحوی قاطع به یکی از دو صورت دگردیسی پیدا کرده‌اند: صورت اول برقراری نظام‌های خودکامه و تام‌گرای ضدتاریخی و ضدانسانی مانند شوروی و چین و کوبا و مانند اینها که سرانجام در قالب نظام‌های کاپیتالیست‌نمای (pseudocapitalistic) آشفته و سرهم‌بندی‌شده تحول پیدا می‌کنند. و صورت دوم، سرکوبی و واژنش این‌گونه جنبش‌ها در جوامع جهان‌سومی مانند ونزوئلا و الجزایر و بولیوی و مانند اینها. به عبارت دیگر، فرضیه‌ها و طرح تجربی انتخابی ویدا حاجبی به قصد اثبات اعتبار آرمان‌های عقیدتی-سیاسی او تا این مقطع از زندگی‌اش نابسند و نادرست بوده‌اند. در نتیجه، سنجه‌ها و شاخص‌های منطقی و علمی - البته برای آنان که با این اصول آشنا نیستند - حکم می‌دهند که یا فرضیه یا طرح تجربی آزمون آن و یا هر دو ناکارا، ناشدنی و نارویند و باید با دقت و درایت بازنگری و بازاندیشی شوند؛ تکرار آنها خردستیز خواهد بود، زیرا نتایج مشابهی به بار خواهد آورد. با این همه، ویدا حاجبی همچون سیزیف اسطوره‌ای (Sisyphus) که به نحوی جاودانه سنگ‌گران‌باری را بر دوش به بالای کوه می‌کشد، با این آگاهی که باز فرو خواهد افتاد، به‌رغم همهٔ شواهد و بی‌اعتنا به

^{۴۰} حاجبی، یادها، ۱۵۱.

درس تاریخ می‌خواهد تجربه ناموفق و ناکام عمر سیاسی خود را حداقل یک بار دیگر تکرار کند؛ با این چشمداشت نامعقول که این بار حاصل کار متفاوت خواهد بود. شگفتا که ما ناظران حاشیه‌نشین از دور و از پیش نتایج مصیبت‌بار آخرین تجربه ویدا را می‌توانیم پیش‌بینی کنیم.

تعقیب و تهدید و به اصطلاح سین‌جیم ساواک از لحظه ورود ویدا به فرودگاه تهران آغاز می‌شود. پس از مدت‌ها تلاش، سرانجام در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، در بخش روستایی و عشایری، استخدام می‌شود. سفرهای پژوهشی به روستاها و عشایرنشین‌ها، البته زیر نظر "چهارچشمی" ساواک، برای ویدا بسیار آموزنده و جذاب است. شرح دقیق آنها را باید در *یادها* خواند. در دوم مرداد ۱۳۵۱ش/۱۹۷۱، هنگام برگشت به خانه از سر کار، اتومبیلی از پشت به اتومبیل کوچک او می‌زند و سپس در نتیجه ضربه شدیدی به گردن از هوش می‌رود. وقتی چشم باز می‌کند و به هوش می‌آید، در بازداشتگاه زندان اوین است. شرح هفت سال زندانی شدن در زندان‌های اوین و قصر، آزادی از زندان به دنبال انقلاب اسلامی، زندگی پنهانی و پرمخاطره او پس از آزادی و سرانجام فرار از ایران و پناهندگی به فرانسه در صفحات ۱۶۳ تا ۲۳۳ *یادها* بازگو شده‌اند. حتی اشاره‌های فهرست‌وار به زندگی‌نامه ویدا در این دوران نه فقط بیرون از محدودیت‌های این نوشته که در واقع به منزله بی‌انصافی و ناچیزانگاری است. همین‌قدر باید گفت که نقش او در مقام یک رهبر، مشاور، رازدار و تسلی‌بخش همراه با شهرت او در کسوت یک زندانی نمونه، شکیباء، پُرطاعت و به طور کلی بزرگ‌منشی و بلندپایگی او در جمع هم‌بندان جوان‌تر در "نخستین زندان زنان سیاسی" ایران شخصیتی افسانه‌وار از او می‌آفریند که در کتاب دوجلدی دیگر او، *داد بی‌داد: نخستین زندان زنان سیاسی، ۱۳۵۰-۱۳۵۷*، از زبان آنها به تفصیل بازگو شده است.^{۴۱} حتی خود ویدا از این مسئله در شگفتی است:

زمانی که در خرداد ۵۳ برای نخستین‌بار مرا از اوین به زندان قصر منتقل کردند، از چهره غلواُمیزی که از من ساخته بودند در شگفت ماندم. با اینکه همواره از قهرمان‌پرستی و اسطوره‌سازی بیزار بودم،

^{۴۱} ویدا حاجبی تبریزی، *داد بی‌داد: نخستین زندان زنان سیاسی، ۱۳۵۰-۱۳۵۷* (کلن: Umverteilen, Stiftung für einer Solidarischen, ۱۳۸۱-۱۳۸۳).

مجدوب مقاومت و ایثار همبندان جوانم شدم. خواسته یا ناخواسته، به تدریج در قالب آن چهره‌ای فرو رفتم که از من ساخته شده بود. فراتر از این، دیری نگذشت که در تناقض میان هم‌رنگ شدن با جمع و کسب هویت جمعی از یک سو و حفظ فردیت و استقلال اندیشه و عمل از سوی دیگر سرگردان ماندم.^{۴۲}

در این بررسی صرفاً به ذکر چند نکته از میان خاطرات دوران زندان ویدا حاجبی بسنده می‌کنم. در روزهای اول زندان شدت شکنجه به اندازه‌ای است که او چند بار بیهوش می‌شود و با بدنی ورم‌کرده، پاهای سیاه‌شده تا زانو با پوست ترکیده و خونریزی شدید به هوش می‌آید. ”در آن وضعیت اسفبار، پزشک چاق و چلهٔ زندان با لپ‌های گل‌انداخته و دست‌های گوشت‌آلود مرتب فشار خونم را می‌گرفت و با لحنی مؤدب به عضدی [یکی از رؤسای زندان اوین] می‌گفت: ’فشار خون هر دو شما یک اندازه است، می‌توانید ادامه بدهید!‘^{۴۳} سرانجام با تشخیص عفونت خون بیش از دو ماه در درمانگاه اوین بستری می‌شود. پس از بهبودی، قریب به هفت ماه در یک اتاق انفرادی و بدون اجازهٔ ملاقات زندانی است. ”برخلاف چهره‌ای که از من ساخته بودند، از بازجویی و شکنجه سخت می‌ترسیدم و از دلهره و نگرانی لحظه‌ای آرام نداشتم،^{۴۴} به ویژه وقتی او را تهدید می‌کنند که در برابر پسرش شکنجه را از سر خواهند گرفت. با این همه او نه هرگز اعتراف می‌کند، نه نام یا مخفیگاه کسی از هم‌زمانش را فاش می‌کند و نه ندامت‌نامه‌ای می‌نویسد یا می‌خواند.

پس از ماه‌ها به ویدا اجازهٔ ملاقات می‌دهند و چشمش به دیدار پسر و پدر و مادر روشن می‌شود، بدون اینکه اجازهٔ نزدیک شدن به او یا حرفی جز احوال‌پرسی داشته باشند. مادرش تقاضا می‌کند که قرآن کوچکی را که بیست و چهار ساعت روی ضربیح حضرت رضا گذاشته بوده به ویدا بدهند.

عضدی انگار از قرآن ترسیده باشد، سرش را عقب کشید و به رسولی گفت: ”من پاک نیستم تو بگیر!“ رسولی همین جمله را به حسینی [رئیس زندان] تحویل داد و حسینی به سرنگهبان ”دولت.“ اما دولت

^{۴۲} حاجبی، یادها، ۱۸۰.

^{۴۳} حاجبی، یادها، ۱۶۹.

^{۴۴} حاجبی، یادها، ۱۷۱.

هم جرئت نکرد به قرآن دست بزند. سرانجام سربازی را صدا کردند و او قرآن را بی آنکه ورق بزند دودستی جلو من گرفت.^{۴۵}

ویدا می‌نویسد که پس از اعلام فتوای روحانیان در خصوص نجس بودن کمونیست‌ها و مجاهدین، زندانیان مذهبی که دوستان و هم‌بندان چندین ساله زندانیان چپ‌گرا بودند آنها را تحریم می‌کنند، به این بهانه که "ساواکی‌ها را بر شما ترجیح می‌دهیم، چون مسلمان‌اند!"^{۴۶}

در سال ۱۳۵۵ش/۱۹۷۶م، در حالی که ویدا هنوز در سلول انفرادی زندانی است، از تهدیدها و فشارهای معمول دیگر خبری نیست. او نمی‌داند که در نتیجه فعالیت‌های خواهر و شوهرخواهرش، از طریق کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، برخی از روشنفکران و شخصیت‌های جهانی به حمایت از او برخاسته بودند. و اینکه در همان سال از جانب صلیب سرخ جهانی به عنوان زندانی سال انتخاب شده بود. به هر حال، در یک روز پاییزی در سال ۱۳۵۵ش، او به دفتر رئیس زندان احضار می‌شود و در سالن بزرگی پسرش رامین و یکی از دوستان دیرینه‌اش را می‌بیند که روی یک مبل و پشت میزی با ظرف‌هایی پر از شیرینی و میوه نشسته‌اند. ضمن آن دیدار غیرمنتظره در آن روز، به گفته او، پاییزی غم‌انگیز است که از مرگ مادر باخبر می‌شود. به‌رغم یادآوری‌های مکرر رئیس زندان که "هنوز وقت ملاقات تمام نشده،" او از جا بلند می‌شود و می‌رود. "تاب ماندن در آن وضعیت را نداشتم. می‌خواستم دور از نگاه مأموران، در تنهایی و خلوت سلول بگیرم."^{۴۷} او با زبانی بس اندوهبار، صمیمی و زیبا احساسات خود را در سوگ مادرش در دو پاراگراف در صفحه ۱۷۹ *یادها* بیان می‌کند. نثر این دو پاراگراف که نه فقط نماینده اوج زبان در کتاب *یادها*، بلکه اوج تراژدی زندگی ویدا ویدا حاجبی است، خواننده را سخت منقلب می‌کند.

ویدا که از اوایل دوران زندان به چریک‌های فدایی خلق پیوسته است، سخت‌گیری‌های زیستی، تحریم‌های هنری و زیبایی‌شناختی و به طور کلی شیوه زندگی تحمیلی آنها بر خود را افراطی و نامعقول می‌داند، روندهایی که نه میان مبارزان ونزوئلایی و کوبایی و نه در جمع کمونیست‌های غربی

^{۴۵} حاجبی، *یادها*، ۱۷۵.

^{۴۶} حاجبی، *یادها*، ۱۷۵.

^{۴۷} حاجبی، *یادها*، ۱۷۹.

شاهد بوده است. مبارزه ویدا ستیز با نظام بیدادگر سرمایه‌داری است، نه با دستاوردهای سرمایه‌داری. اما او ان‌چنان مجذوب و مرعوب ایثار، روحیهٔ مقاوم و از خودگذشتگی‌های هم‌بندان است که ”حتی اگر در نهران مدافع پاره‌ای از آن تحریم‌ها و ضدیت‌ها نبودم، اما مخالفتم را نیز به صراحت در برابر جمع ابراز نمی‌کردم.“^{۴۸}

رویکرد ویدا در این زمینه نمایندهٔ نوعی تناقض‌گویی ناشی از نبود اندیشهٔ تحلیلی و استدلالی است. او یا نمی‌داند یا نادیده می‌گیرد که فرآورده‌ها (products) را از فرایندهایی (processes) که به وجود آورندهٔ آنها می‌توان جدا انگاشت، مگر از طریق نفی و واژنش رابطهٔ علت و معلولی. اینکه فرضاً ماشین‌ها و هواپیماها و هزاران فرآوردهٔ دیگر رژیم‌های سرمایه‌داری از ماشین‌ها و هواپیماهای قراضهٔ روسی و هزاران فرآوردهٔ دیگر رژیم‌های سوسیالیستی-کمونیستی از همه جهت بهتر و برترند - از قیاس جنبه‌های بهزیستی و بهروزی انسان‌ها در این دو گونه شیوهٔ زیست فعلاً می‌گذریم - پدیده‌هایی تجربیدی که در خلأ روی داده باشند نیست، بلکه ناشی از فرایند علیت (causality) است. نفی این فرایند را مشکل می‌توان توجیه کرد. تحریم‌ها و ضدیت‌های مبارزان چپ‌گرا نیز ناشی از ورشکستگی و درماندگی ذهنی است که به صورت سازوکار دفاعی تحریم و واژنش شکل می‌گیرد. آنها چون نمی‌توانند سروری آشکار و انکارناپذیر شیوهٔ زیست در کشورهای سرمایه‌داری را منکر شوند، همانند کبکی که سرش را زیر برف پنهان می‌کند، در توهم گریز از واقعیت‌ها و در چنگال خویش‌انکاری (self-denial) اسیرند.

ویدا می‌نویسد که در تمام دوران زندان، فدائیان و مجاهدین تعیین مقررات و اعمال تحریم‌ها را، بدون اعتنا به نظر اقلیت، حق مسلم خود می‌دانستند و هرگونه مصالحهٔ سیاسی، استقلال اندیشه و ابراز فردیت را امری نکوهیده به شمار می‌آوردند. ”من نیز که همواره خودم را جزئی از جمع فدائیان می‌دانستم در عمل با آنان هم‌رای و هم‌صدا بودم.“^{۴۹} از دیدگاه خرد پس‌نگر، او می‌افزاید: ”در فقدان ایده‌های کثرت‌گرا یا پلورالیسم، استقلال اندیشه و حقوق مدنی، ناگزیر فرهنگ انحصارگرا، سنتی-مذهبی، و مردسالار چتر خود را بر سر

^{۴۸} حاجی، یادها، ۱۸۹.

^{۴۹} حاجی، یادها، ۱۹۰.

گروه‌های چپ گسترانده بود.^{۵۰} حذف‌های فیزیکی چند عضو از فدائیان - که سال‌ها بعد از آن آگاه می‌شود - نیز به نظرش نشانهٔ انحصارطلبی سبعانه در شکل‌گیری‌های فرقه‌ای بود.

اگر پیش از دستگیری، فردیت و شخصیت‌ام را کم و بیش حفظ کرده بودم، با ناپسند دانستن فردیت و "تک‌روی" از زندان آزاد شدم. لذت بردن از هنر، موسیقی، زیبایی‌ها، توجه به خورد و خوراک و پوشش در ذهنم به امری ناشایست تبدیل شد و زهدگرایی و تهیدستی و فقر به فضیلت. سرانجام نسبت به دستاوردهای پُرازش فرهنگی، علمی، حقوق مدنی، و مهم‌تر از همه حق برگزیدن و عزل در انتخاباتی آزاد در جوامع سرمایه‌داری به شک و تردید افتادم.^{۵۱}

در این پاراگراف شگفت‌آور و باورنکردنی، انسان یگانه و ممتازی که بیست‌وپنج سال از بارورترین دوران زندگانی را با جان و دل در خدمت مبارزات انقلابی به سر آورده است، حاصل تجربه‌ها و دست‌یافت‌های روشنفکرانهٔ خود را با زبانی روشن و پُریقین و فشرده بیان می‌کند. معتبرتر و موثوق‌تر از ویدا حاجبی از شخص دیگری در تاریخ معاصر ایران نمی‌توان نام برد که روی سخنش بتوان این‌گونه به جد درنگ کرد.

پس از آزادی زندانیان به دنبال انقلاب ۱۳۵۷، ویدا نیز آزاد می‌شود و خانهٔ پدری را ساکت و غمگین و پدرش را پیر و تنها بازمی‌یابد. چهرهٔ شهر غریبه و ناآشناست. هیجانی آمیخته با نگرانی در فضا موج می‌زند. "شور و شوقی همراه با تردید و دلهره" آرام و قرار از او گرفته است و اجازه نمی‌دهد به اندیشه‌های متناقضی که ذهنش را آشفته کرده‌اند سر و سامان بدهد، اینکه مقصد نهایی کجاست و چه آینده‌ای در انتظار اوست. روز ۲۶ دی ۱۳۵۷، تاریخ پایان سلطنت شاه، بشارت‌دهندهٔ لحظه‌های کوتاه و شادی‌آفرین حس شادمانهٔ آزادی است، زمان دست کشیدن از تردیدها و تناقض‌ها و غوطه‌وری در بهار آزادی؛ افسوس، بس کوتاه و گذرا.

چند ماه پس از انقلاب، عموی بزرگ ویدا خودکشی می‌کند و پدرش نیز

^{۵۰}حاجبی، یاده، ۱۹۱.

^{۵۱}حاجبی، یاده، ۱۹۳.

چندی بعد جان می‌سپارد. اهالی محل که هنگام آزادی از زندان از او استقبال کرده بودند، اینک هر شب روی دیوار باغ آنها می‌نویسند: “گمشو کمونیست!” می‌بینیم که به تدریج، اما پیگیر، اصوات ناموزون و بدآهنگ در جهت اوج درهم‌گسیخته و سرسام‌آور سمفونی زندگانی او هم‌صدا می‌شوند و دوران بسیار سخت و پُرمخاطره‌ای را که در کمین اوست هشدار می‌دهند. شرح افسانه‌وار در بدری‌های او از این مخفیگاه به آن مخفیگاه، وحشت مداوم از دستگیری و شکنجه و اعدام به دست عناصر حکومت اسلامی و سرانجام فرار از ایران در سال ۱۳۶۱ش/۱۹۸۲م را باید در *یادها* به تفصیل خواند. به کمک یک قاچاقچی هوادار حزب دموکرات کردستان، پای پیاده در برف و یخ، پس از قریب به یک‌ونیم ماه پیاده‌روی در کوهستان‌ها، سرانجام او خود را به مرز ترکیه می‌رساند و با تلاش‌های پسرش - که ویدا توانسته بود با تقبل خطرات فراوان او را به فرانسه بفرستد - ویزای پناهندگی سیاسی از فرانسه به دست می‌آورد و خود را به پاریس می‌رساند. او که بدون هیچ‌گونه پشتوانه مالی در تنگدستی شدید قرار دارد، به هر تدبیر از طریق پیشخدمتی در یک رستوران، شیرینی‌پزی و رفت‌وروب امرار معاش می‌کند. مرگ خواهر عزیزش، پری، که سال‌ها از بیماری در رنج بود و از دست دادن برادر جوان‌ترش، کامران، ضربه‌های جبران‌ناپذیری‌اند که ناچار به تحمل آنهاست. در عین حال، درگیری‌های ذهنی و سواسی او به بازنگری تجربه‌های گذشته و بیان واقعیت‌ها او را آرام نمی‌گذارند. تدوین دو جلد کتاب *داد بی‌داد* و نگارش *یادها* حاصل تلاش او برای روایتی با این درگیری‌های ذهنی است.

بی‌گفتار

بر اساس گفته‌های صریح و مکرر ویدا حاجبی در *یادها*، به راستی می‌توان نظر داد که او بیش از هر چیز یک اومانیست/انسانیت‌گرا (humanist) است که عمر خود را وقف پی‌جویی آرمان‌های اومانیستی در محدوده جنبش‌های انقلابی-چریکی چپ‌گرا کرده است، غافل از این واقعیت، یا آگاه اما بی‌اعتنا به آن، که این‌گونه جنبش‌ها به نحوی اجتناب‌ناپذیر پیرامون دایره معیوبی می‌چرخند که در نقطه کانونی آن رهبری پُر جاذبه و بی‌تردید خودشیفته و عوام‌فریب و قدرت‌طلب و سنگدل (لنین، استالین، مائو، کاسترو و...) همراه با گروه اندکی پیروان خشک‌اندیش متعهد قرار دارند که به خاطر الزام نگاهداشت

و گسترش قدرت، به عبارتی ضرورت ایمنی حضور در نقطه کانونی و جلوگیری از فروپاشی دایره معیوب، جر توسل به دیکتاتوری به قصد سرکوب هرگونه آزادی اندیشه و عمل در توده‌های جامعه سازوکار دیگری در اختیار ندارند. از جمله پیامدهای زیانبار این‌گونه نظام‌های حکومتی جلوگیری از تحقق‌پذیری مفهوم فردیت - همان جوهر و جزءمایه بنیادین تجربه تجدد و دموکراسی - در انسان‌هاست. *یادها* شاهد زنده و گویا و در واقع رویدادنامه‌ای است از آنچه گفته شد. بدین قرار، نظام‌های عقیدتی-حکومتی این‌چنانی نه فقط ضدتاریخی که ضد انسانی‌اند.

ضدتاریخی به این دلیل آشکار که سال‌ها و دهه‌هاست نه فقط اثری از جنبش‌های انقلابی-چریکی چپ‌گرا در هیچ گوشه‌ای از عالم نمی‌توان یافت. قدرت‌های نمونه و پشتوانه آنها، مانند شوروی و چین، و کشورهای کوچک‌تر پیرو این ایدئولوژی‌ها، مانند کوبا و ویتنام، از فرط ناچاری به هر حيله و ترفند، هرچند به نحوی شلخته و ولنگار، سرگرم فرایند سازگاری و هماهنگی با اصول حاکم بر نظام‌های دموکراتیک-سرمایه‌داری‌اند، هنوز با این توهم که آزادی اندیشه و عمل را می‌توان همچنان سرکوب کرد و در عین حال از برکات این نظام‌ها بهره‌مند شد. سرانجام این‌گونه رژیم‌های روان‌پاره (schizophrenic) به یکی از دو صورت خواهد بود: پذیرش کامل مبانی دموکراسی-سرمایه‌داری از طریق انتخابات آزاد و حق رأی برای همه شهروندان یا سیر پس‌گرا در جهت دیکتاتوری و به عبارتی سرگردانی دوباره در حلقه معیوب.

ضدانسانی بودن نظام‌های یادشده نیز به سبب تحمیل بی‌چون و چرای شیوه زیست انسان‌ها، از گهواره تا گور، به حکم گروه اندکی خودگمارده است که بر اساس ایدئولوژی‌هایی ورشکسته جوانه‌های آزادی اندیشه و عمل را در آدمی می‌خشکانند. شگفت آنکه هواداران و پیروان این‌گونه روندهای پس‌گرا نمی‌دانند یا نادیده می‌گیرند که سیر شتابنده و بی‌امان فرایند تکامل همه جنبه‌های هستی و حیات آدمی، از جمله متن تاریخی آن، را در بر می‌گیرد و به پیش می‌راند. آنکه و آنچه هم‌زمان و همگام با سیر تکامل پیش‌نراند، به عبارتی با آن ناسازگار باشد، ناچار به حاشیه رانده خواهد شد و سرانجام فرو خواهد پاشید. این اشاره‌ها را نباید به منزله کمال و آرمانی بودن نظام‌های دموکراسی-سرمایه‌داری به شمار آورد، هرگز! همین‌قدر می‌توان ادعا کرد که

تاریخ چند سده گذشته به ما آموخته است که در میان نظام‌های سیاسی و حکومتی، لیبرال دموکراسی به نحوی نسبی بهترین است، زیرا به گفته نهره، این‌گونه نظام بازنمود و تجسم طبیعت آدمی است، بدین معنی که همه نیک و بدهای طبیعت آدمی در آن بازتاب دارد. شک نیست که نیروهای پیش‌رونده و اجتناب‌ناپذیر تکامل حکم می‌کند که اصول و موازین دموکراسی- سرمایه‌داری نیز بر اساس نیازها و ضرورت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و تاریخی تحول پیدا کنند، وگرنه در حاشیه تاریخ فرسوده و ناکارا از اعتبار ساقط خواهند شد.

آرمان‌های اومانستی والا، افسوس رمانتیک و دست‌نیافتنی ویدا حاجبی ("آرزوی عدالت و سعادت بشریت"، "پروازهای بلند به سوی بی‌کرانی" و مانند اینها) با سازوکارهای کارکردی ضروری برای تحقق بخشیدن به الگوهای تجویزی نظام‌های مورد علاقه او (مارکسیسم، لنینیسم، مائوئیسم) هرگز سازگار نبودند که در واقع، این "ایسم‌ها" را ضدنظریه‌هایی بر آرمان‌های اومانستی باید به شمار آورد. آزمایشگاه و آزمون تاریخ ثابت کرده‌اند که تجربه عملی حاصل از این تئوری‌ها سرانجامی جز نکبت، پس‌گرایی، رنج، ستم، و مهم‌تر از همه سرکوبی آزادی اندیشه و عمل برای انسان‌ها به بار نخواهد آورد. همچنین، نباید از یاد برد که اصولاً مشکل اساسی آرمان‌گرایی چون ویدا حاجبی شاید توهم رمانتیک دستیابی به آرمانشهری (utopia) است که در ذهنیت آنها رخنه کرده است، آرمانشهری که تا امروز در جهان هستی وجود نداشته و هرگز نخواهد داشت، به این دلیل علمی و منطقی ساده که آرمانشهر فرضی را صرفاً انسان‌های آرمانی می‌توانند بنا کنند و امید به وجود انسان آرمانی آرزوی عرفانی شاعرانه‌ای بیش نیست: "گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما / گفت آنچه یافت می‌نشود آنم آرزوست." دلیل علمی پشتوانه این ادعا این است که محتوی ذهن/روان آدمی شامل خلقیاتی است چون خودپسندی، خشم، حسادت، طمع، شهوت و بسیاری دیگر که وجود و تظاهر هر یک از آنها با مفهوم "آرمانی" ناسازگار خواهد بود. دلیل منطقی اینکه مفاهیمی چون آرمانی، غایی، مطلق و مانند اینها نه فقط تعریف دقیق و فراگیری ندارند، در متن فرهنگ‌های گوناگون تفسیر آدم‌ها از تعریف آنها ممکن است به کلی متفاوت باشد. برای نمونه، معنی و تعریف "آرمانی" برای یک فرد دیندار با ایمان با معنی همین مفهوم نزد شخصی بی‌دین متفاوت خواهد بود.

گفته‌اند تمدن از کودکان آغاز می‌شود. معنی تلویحی این گفته این است که آزاداندیشی و فردیت و تجدد و تمدن را نمی‌توان از بالا یا از بیرون تجویز و تحمیل کرد، فضای مناسب برای بالندگی این فضیلت‌ها باید از دوران کودکی فراهم باشد؛ آنچه از برکات تجربه‌های روشنگری و مدرنیته در غرب فراهم بوده است و رشد و بالندگی دموکراسی‌های لیبرال را موجب شده است. پس تکلیف ما ساکنان جهان سوم چیست که سده‌ها زیر سلطهٔ دیکتاتوری و بیدادگری از این تجربه‌ها محروم بوده‌ایم؟

ما امروز در دوران باورنکردنی و حیرت‌آور انفجار اطلاعات از طریق سیستم‌های رایانه‌ای زیست می‌کنیم، دوران فروپاشی مرزهای مصنوعی مابین ملت‌ها و فرهنگ‌ها. تکان‌ها و شوک‌های ضدتاریخی و ضدانسانی موجود در گوشه و کنار جهان امروز نیز سرنوشتی جز ورشکستگی و فروپاشی در پیش ندارند. سرکوب آزادی اندیشه و عمل در عصر دیجیتال توهمی بیش نیست. نوعی خوش‌بینی محتاطانه این امید را در انسان به وجود می‌آورد که کودکان و جوانان آسیایی و افریقایی و خاورمیانه‌ای امروز از طریق سیستم‌های رایانه‌ای شاید آنچه را که نسل‌های گذشته هرگز تجربه نکردند بیاموزند و تجربه کنند و جوانه‌های فردیت و آزاداندیشی در آنها بشکفد. در آرزوی چنین روزی

ما همچنان
دوره می‌کنیم
شب را و روز را
هنوز را.^{۵۲}

^{۵۲} برگرفته از شعری سرودهٔ احمد شاملو (الف. بامداد).